

فراخوان‌های رضا پهلوی؛ سیاست خون و توهم



بهر روز ورزنده

نقدی صریح بر فراخوان‌های رضا پهلوی

گاهی سیاست فقط اشتباه می‌کند. اما گاهی سیاست، با توهم آمیخته می‌شود و هزینه‌اش را مردم با جان خود می‌پردازند.

فراخوان‌های رضا پهلوی در آن روزهای ملتهب دی ۱۴۰۴، نه صرفاً یک خطای تاکتیکی، بلکه نمونه‌ای آشکار از سیاست بی‌مسئولیتی بود؛ سیاستی که هیچ‌ان می‌آفریند، تصویر سقوط قریب‌الوقوع می‌سازد، عدد تولید می‌کند، وعده بازگشت می‌دهد، و وقتی خون بر زمین می‌ریزد، عقب نمی‌نشیند.

این دیگر «تحلیل خوش‌بینانه» نبود. این ساختن توهم بود.

فروختن رؤیای سقوط قطعی

وقتی گفته می‌شود «دستگاه سرکوب فروریخته»، «ده‌ها هزار نیرو جدا شده‌اند»، «رژیم تمام شده»، این‌ها تحلیل نیست؛ این‌ها نسخه‌ی روانی برای جامعه‌ای خسته‌اند.

جامعه‌ای که سال‌ها سرکوب شده، طبیعی است که به کوچک‌ترین نشانه‌ی ضعف قدرت چنگ بزند.

اما تبدیل نشانه به «قطعیت»، فریب است.

امید اگر بر واقعیت تکیه نکند، تبدیل به مواد مخدر سیاسی می‌شود. مردم را بی‌باک می‌کند، اما نه قدرتمند.

و بی‌باکی بی‌پشتوانه، فقط خوراک ماشین سرکوب است.

دعوت به تصرف؛ بدون ابزار، بدون سازمان

دعوت به حمله و تصرف نهادهای حکومتی در کشوری که حکومتش برای سناریوی شورش خیابانی دهه‌ها تمرین کرده، چه معنایی دارد؟

آیا شبکه‌ی سازمانی وجود داشت؟

آیا سازوکار دفاعی وجود داشت؟

آیا برنامه‌ی حفاظت از مردم طراحی شده بود؟

نه.

پس این فراخوان، بیش از آنکه نقشه‌ی تغییر باشد، پرتاب مردم به میدان مین بود.

سیاست مسئولانه، پیش از تحریک، از خود می‌پرسد:

اگر مردم آمدند، چگونه از آن‌ها محافظت می‌کنم؟

اینجا اما پرسش برعکس بود:

چگونه مردم را سریع‌تر به خیابان بکشانم؟

عددسازی؛ مهندسی روان جمعی

وقتی از «پنجاه هزار» و بعد «صد و پنجاه هزار» نیروی نظامی در حال پیوستن صحبت می‌شود، باید پرسید: سند کجاست؟

عدد، ابزار ساختن واقعیت موازی است.

ذهن جمعی با عدد آرام می‌شود.

فکر می‌کند پشتوانه‌ای پنهان وجود دارد.
خطر کمتر به نظر می‌رسد.

اما اگر این پشتوانه واقعی نباشد، آنچه باقی می‌ماند چیزی جز فریب نیست.
رهبر سیاسی حق ندارد با روان مردم قمار کند.

مرگ به‌مثابه ابزار فشار

اما تلخ‌ترین بخش ماجرا پس از کشتار رخ داد.

وقتی خیابان‌ها خونین شد، انتظار می‌رفت تجدیدنظر صورت گیرد.
انتظار می‌رفت توقف، تأمل، بازنگری.

اما فراخوان تکرار شد.

اگر مرگ نتواند استراتژی را متوقف کند، باید پرسید:
در این معادله، جان انسان‌ها چه جایگاهی دارد؟

آیا مرگ هشدار است؟

یا سوختِ ادامه‌ی پروژه؟

سیاستی که نتواند در برابر خون مکث کند، خطرناک است—حتی اگر نام آزادی
بر خود بگذارد.

بازگشتِ وعده‌داده‌شده؛ مرکزیتِ «من»

وقتی در میانه‌ی بحران گفته می‌شود «به‌زودی به وطن بازمی‌گردم»، پیام پنهان
روشن است:

جنبش، صحنه‌ی بازگشت من است.

این نگاه، جنبش را از پروژه‌ای جمعی به داستانی شخصی تقلیل می‌دهد.
و تجربه‌ی تاریخ ایران نشان داده که هرگاه سیاست حول یک فرد متمرکز شده،
نتیجه تمرکز قدرت بوده، نه گسترش آزادی.

مردم می‌جنگند، هزینه می‌دهند، زندان می‌روند؛
اما قهرمانِ روایت، کسی است که از دور فرمان می‌دهد.

این تناقض را نمی‌توان نادیده گرفت.

«کمک در راه است»؛ اعتیاد به ناجی بیرونی

بازتاب دادن وعده‌های حمایت خارجی، پیام خطرناکی دارد:
نجات از بیرون می‌آید.

جامعه‌ای که به انتظار نیروی خارجی عادت کند، به تدریج قدرت درونی خود را
تضعیف می‌کند.

تاریخ معاصر ایران پر است از پروژه‌هایی که با همین توهم آغاز شدند و با
سرخوردگی پایان یافتند.

آزادی وارداتی وجود ندارد.

اما توهم آن بسیار گران تمام می‌شود.

نتیجه‌ی واقعی: یأس پس از انفجار امید

کشتار فقط جان نمی‌گیرد؛

اعتماد را هم می‌کشد.

وقتی امید بزرگ به شکست خونین ختم شود، جامعه وارد دوره‌ای از افسردگی
سیاسی می‌شود.

دیگر به هیچ فراخوانی باور نمی‌کند.

دیگر هیچ نشانه‌ای از ضعف قدرت را جدی نمی‌گیرد.

و این، بزرگ‌ترین هدیه به همان قدرتی است که قرار بود سرنگون شود.

سخن آخر

مسئله فقط رضا پهلوی نیست.

مسئله نوعی سیاست است که هیچان را جایگزین برنامه می‌کند، تصویر را جایگزین سازمان می‌کند، و امید را جایگزین تحلیل.

رهبر واقعی کسی نیست که مردم را به خیابان بفرستد؛

رهبر واقعی کسی است که پیش از هر فراخوان، پرسد:

اگر این مردم کشته شوند، من چه مسئولیتی دارم؟

اگر پاسخ روشنی وجود نداشته باشد، هر فراخوانی—حتی با زیباترین شعارها—می‌تواند به فرمان مرگ تبدیل شود.

و سیاستی که نتواند حرمت جان انسان را خط قرمز خود بداند، هر نامی هم بر خود بگذارد، از آزادی فاصله دارد.